



پیغام عشق

قسمت هزار و سیام





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۲۶۲۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری
سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

ای انسان، عاشق شو و منظور آمدنت به این جهان را که زنده شدن به خداست فراموش نکن. فضا را اطراف آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بگشا و دوباره مرکزت را عدم کن یعنی از جنس هشیاری اولیه شو. این بافت ذهنی را که ساخته‌ای و با آن زندگی می‌کنی و این چیزهای آفل که در مرکزت گذاشته‌ای، عین «زحیری» یعنی درد و نالیدن، خشم و نگرانی و ترس از آینده هستند. تو قبل از ورود به این جهان از جنس سلطان بچه یا فرزند زندگی و خدا بوده‌ای و برای خوشبختی و خوشحالی به چیزی نیاز نداشته‌ای. چقدر می‌خواهی اسیر من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت باشی و در توهم «داشتن چیزها»، زندگی و خوشبختی را از آن‌ها طلب کنی؟

سلطان بچه را میر و وزیری همه عارست
زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

سلطان بچه‌ای که امتداد خدا و از جنس اوست و شادی بی سبب را تجربه کرده اگر با پندار کمال امیر و وزیر ذهن شود، از دستورات همانیدگی‌ها پیروی کند و به گرفتاری‌های این دنیا آغشته گردد واقعاً مایه خجالت و شرمساری است زیرا چنین چیزهایی در سطح او نیستند. [پس اگر چنین انسانی بوده‌ای و از چیزها زندگی خواسته‌ای عذرخواهی کن، صفر شو و مسئولیت اشتباهت را بپذیر.] مبادا که دنبال چیز دیگری غیر از عشق و مرکز عدم باشی و مبادا که زحیری یا ناله ذهن را ایجاد کنی.

آن میرِ اجل نیست، اسیرِ اجل است او
جز وزر نیامد همه سودای وزیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

همه من‌های ذهنی از مرگ می‌ترسند، چون هر لحظه تهدیدشان می‌کند که همانیدگی‌ها و چیزهای آفلی را که در مرکزشان دارند از بین خواهد برد. پس من‌ذهنی امیر اجل نیست، اسیر اجل است و از مرگ می‌ترسد. درحالی‌که انسان از جنس خدا و نامیراست و مرگ نمی‌تواند جنس عدم‌بین و سکوت‌شنو او را تهدید کند. به همین دلیل «سودای وزیری» که بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی با پندار کمال و عشق به چیزها و زندگی خواستن از آنهاست نتیجه‌ای به‌جز سنگینی گناه، وبال و بدبختی به‌بار نمی‌آورد.

گر صورت گرمابه نه‌ای، روح طلب کن
تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

مولانا فضای یکتایی و فضای گشوده‌شده را به گرمابه تشبیه می‌کند و می‌گوید داخل این فضا صورت‌های گرمابه‌ای است که فضاگشایی حقیقی انجام نمی‌دهند. [صورت گرمابه، تمثیل عکس‌هایی مثل رستم و سهراب است که قدیم در رختکن حمام‌ها می‌کشیدند.] ای انسان اگر صورت نیستی یعنی من‌ذهنی دارای پندار کمال نیستی فضا را باز کن تا بتوانی خودت را از همانیدگی‌ها شستشو بدهی. روح و جان طلب کن و به زندگی و آلت زنده شو. مادامی که عاشق نقش باشی و بخواهی لحظه‌به‌لحظه پندار کمال صد من ناموس درست کنی، از صورت گرمابه به صورت انسان تبدیل نمی‌شوی و روح بودنت جلوه‌گر نخواهد شد.

در خاک میامیز، که تو گوهرِ پاکی
در سرکه میامیز، که تو شکر و شیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

فضاگشایی کن، عدم را به مرکزت بیاور و با چیزهای بیرونی و جسمی که ذهنت می‌بیند و برایت مهم هستند همانیده نشو. آن‌ها را به صورت فکر تجسم نکن و در مرکزت قرار نده زیرا تو از جنس خدا و آلت و هشیاری خالص هستی و شایسته نیست با خاک یعنی فرم‌های ذهنی همانیده شوی. با سرکه درد و هم‌هویت‌شدگی آمیخته نشو چون جنس تو شکر و شیر و شادی خداوند است، پس باید دردها را شناسایی کنی و بیندازی.

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند
آن سوی که سو نیست، چه بی مثل و نظیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هرچند من‌های ذهنی که از جنس درد هستند و بی‌دردی را نمی‌شناسند تو را که می‌خواهی روی خودت کار کنی
در این دنیا شناسایی نمی‌کنند و قدر و ارزشت را نمی‌دانند، اما تو به کار روی خودت ادامه بده و به سخن و
تمسخر آن‌ها توجه نکن و بدان از سوی خدا و زندگی و در سمت فضای گشوده‌شده، تو نظیر و مانند نداری و
خدا به تو آفرین می‌گوید.
[انسان برای سرمایه‌گذاری و کار روی خودش باید وقت بگذارد و فضا را باز کند و خود را از قرین‌های بد و
پر درد که ممکن است او را پشیمان کنند دور نماید.]

این عالم مرگست و درین عالم فانی
 گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

ای انسان، از آن جا که ذهن تو با هشیاری جسمی فقط چیزهای میرا و آفل را می بیند پس در «عالم مرگ» هستی و تنها زمانی از آن خارج خواهی شد که فضا را باز و مرکزت را از همانیدگی پاک کنی. در این «عالم فانی» که همه مرگ را می بینند، آیا این برای تو بس نیست که هیچ وقت نمیری و جاودانه شوی حتی اگر شاه و وزیر نباشی و مردم به تو بها ندهند؟
 [در تو یک عنصر نامیراست که با آن هر چیز میرا را که ذهن نشان می دهد شناسایی می کنی. حیف است در عالم مرگ و ترس ذهن بمانی و به عالم بی ترسی و نامیرایی وارد نشوی. اگر به نامیرایی ات زنده شوی شادی و بی ترسی نصیب می شود، به اصلت برمی گردی و خرد ایزدی اداره کننده تو خواهد بود.]

در نقشِ بنی آدم تو شیرِ خدایی
پیداست درین حمله و چالیش و دلیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

تو در پشت این نقش و صورت ظاهری که همه انسان‌ها دارند درواقع شیرِ خدا یا خدای زنده‌شده در فرم هستی.
این شیرِ خدا بودن زمانی عیان می‌شود که همانیدگی‌هایت را شناسایی و به آن‌ها حمله کنی، با فضاگشایی و
شجاعت زیر بار مسئولیت بروی، با صبر و جدیت چالش‌هایی مانند بیرون آمدن از ذهن شوی و از آن
فرار نکنی، از خرافات دوری کنی و اشتباهات را با دلیری بپذیری.

تا فضل و مقامات و کرامات تو دیدم
بیزارم ازین فضل و مقاماتِ حریری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

[مولانا از زبان انسان فضاگشا می گوید:] خدایا من بیزارم از این که براساس فضل و مقاماتِ حریری و طبقه بندیِ ذهنی ارزش پیدا کنم. من این ها را قبول ندارم زیرا دانش و کرامات و بخشش بلاعوض تو را با فضاگشایی ام دیده ام و متوجهم که وقتی مرکز را عدم می کنم چقدر مرا بالا می بری و به مقام زنده شدن به زندگی و خشنودی و شکر و رضا می رسانی که خیر و برکت زیادی به زندگی ام جاری می کند.

[منظور مولانا از «مقاماتِ حریری» در این بیت، سلسله مراتب احترام و ارزش این جهانی است که ذهن انسان به آن قائل است. در حالی که در درجه بندی معنوی تنها زنده شدن به خدا اهمیت دارد نه چیز دیگر. بنابراین هر انسانی فضاگشایی کند فضل و مقامات و کرامات خداوند را دریافت می دارد یعنی پس از زنده شدن به خدا بهتر و بدتر بودن بی معناست.]

بیگاه شد این عمر، ولیکن چو تو هستی
در نورِ خدایی چه به گاهی و چه دیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

ای انسانی که سکونتت در ذهن بیش از حد طول کشیده است، اگر فضاگشایی کنی و به الست آگاه شوی، در نور خدا قرار می گیری. مادامی که روی خودت کار می کنی و به دیگران هم کمک می کنی، قرار گرفتنت در نور خدایی موقع نمی شناسد و «به گاهی» و «دیری» ندارد.

[چنانچه مخاطب «تو» در بیت اول خدا باشد معنای بیت از زبان انسان خطاب به خدا این است: خدایا تو همیشه هستی. می توان فضا را باز کرد و از الست آگاه شد و به نور تو قدم گذاشت. قرار گرفتن در نور خدایی تو موقع نمی شناسد.] [مولانا اشاره می کند که انسان چه در بعد فردی و چه جمعی بیش از حد در من ذهنی اقامت کرده و سکونت را که قرار بوده کوتاه باشد طولانی نموده است؛ و این که هرکس می تواند علاوه بر کار روی خودش، به دیگران هم کمک کرده و با ارتعاش به زندگی و صبر کردن، زیبایی و روشنی درون مردم را به آن ها نشان بدهد و دست کم با سکوت کردن از واکنش و زیان کاری آن ها جلوگیری کند.]

اندازهٔ معشوق بُود عزّت عاشق
ای عاشق بیچاره بین تا ز چه تیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۲۷

بزرگی عاشق به اندازه معشوق است پس ای عاشق بیچاره برای سنجش بزرگی تو باید به معشوق نگاه کرد و دید که خدایت چگونه خدایی است؟ با هشیاری جسمی او را می بینی یا از طریق فضاگشایی او را می شناسی؟ بین از چه تیره و نژادی هستی و جنست چیست؟ مرکزت از عدم است یا پر است از همانیدگی؟ اگر معشوق خدایی است که بی نهایت است پس تو هم بی نهایت ارزشمندی.

زیبایی پروانه به اندازه شمع ست
آخر نه که پروانه این شمع منیری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

زیبایی پروانه بستگی به چگونگی و اندازه شمعی دارد که پروانه حول آن پرواز می کند. مگر تو پروانه این شمع
پرنور خدایی که در مرکزت روشن می شود نیستی؟ آیا پروانه همین خورشیدی هستی که از مرکزت بالا می آید یا
پروانه جسم و درد و همانیدگی ها هستی؟

شمس الحق تبریز، از آنت نتوان دید
که اصلِ بصر باشی، یا عینِ بصیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

شمس تبریزی تمثیل آفتابی ست که از مرکز انسان فضاگشا طلوع می کند. درواقع وقتی چنین انسانی به خداوند زنده می شود او دیگر من ذهنی نیست بلکه خورشیدی از جنس خداست که نامش شمس تبریزی است.
با طلوع این خورشید زندگی، انسان به بی نهایت خدا زنده شده و به باشنده ای تبدیل می گردد که با چشم قابل دیدن نیست زیرا او «اصل بصر» است یعنی خودش مایه بینایی درون بوده و دیدن به وسیله او صورت می گیرد.
[انسان نباید در این مانع گیر کند که من می خواهم خدا را بینم یا خدا باید به من نشان داده شود تا ایمان بیاورم و این من ذهنی را رها کنم. بلکه به تدریج که من ذهنی و دیدن بر حسب ذهن از بین می رود و انسان به خدا زنده می شود، بعد عدم بین و سکوت شنو او سبب دیدن چشم درونش خواهد شد].
با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۰ گنج حضور، بخش اول

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

ای انسان، تا فرصت هست عاشق شو و هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شو و گرنه بالاخره یک روز
عمرت به پایان می‌رسد آن هم درحالی که به مقصود کارگاه هستی از به‌وجود آوردن جسم و فکرت آگاه نشده‌ای.

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مُغانم
با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی؟
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵
-صنم: زیبارو، بت

دیشب یا همان لحظه پیش که فضا را گشودم، چه پیغامِ خوشی را به صورت شرابِ زندگی از آن فرشته زیباروی در فضای یکتایی دریافت کردم! پیغام این بود که اگر به منظور اصلی‌ات از آمدن به این جهان آگاهی و می‌خواهی به آن عمل کنی، پس دیگر با من‌های ذهنی کافر کاری نداشته باش و فقط بر روی خودت تمرکز کن. [زیرا در صورتی که نسبت به سخنان و اعمالشان واکنش نشان دهی و به آن‌ها توجه کنی، تو نیز از همان جنس می‌شوی.]

در گوشه سلامت مستور چون توان بود؟
تا نرگسِ تو با ما گوید رموزِ مستی
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵
-مستور: پوشیده، پنهان

چگونه می توان در گوشه سلامت ذهن که با نظم و پارک من ذهنی ساخته می شود بدون هیچ تغییری در جبر و
گاهلی، پنهان باقی ماند، خدا را ندید و گمان کرد که این نقطه آسایش و راحتی دائمی ست و خطری آن را تهدید
نمی کند؟! در حالی که در فضای گشوده شده، چشمان زیبای تو هر لحظه رموز مستی و پیغام زندگی را به ما
می گوید.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
 عقل کلی، ایمن از ریب المنون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵
 -ریب المنون: حوادث ناگوار

عقل جزوی که به معنای فکر کردن و عمل کردن برحسب چیزهاست، براساس هرچه بیش تر، بهتر پیش می رود و فکر می کند اگر همانیدگی های بیش تری در مرکزش قرار دهد، زندگی بهتری خواهد داشت بنابراین گاهی موفق می شود و گاهی سرنگون. اما فقط عقل کلی است که از حوادث ناگوار قضا و کن فکان در امان است. [اگر به عقل من ذهنی تان اطمینان دارید باید بدانید که به زودی سرنگون خواهید شد.]

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

ای انسان، عشق تو به اشیاء و قرار دادن آن‌ها در مرکزت، چشمِ عدم‌بین را کور و گوشِ سکوت‌شنو را کر می‌کند. پس با مردم ستیزه نکن و این گناهی را که با من‌ذهنی یا نفسِ سیاه‌کارت انجام داده‌ای گردن دیگران نینداز.

حدیث
«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»
«عشقِ تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس یا همان من‌ذهنی و شیطان که درواقع نیروی درد و همانش در جهان است، هر دو در اصل از یک جنس بوده‌اند، اما به دو صورت خودشان را نشان داده‌اند، یکی به صورت من‌ذهنی در انسان که با خشم و هیجانات من‌ذهنی عمل می‌کند و دیگری هم خود شیطانِ دردساز است.
[هرگاه انسان چیزها را در مرکزش قرار دهد و درد ایجاد کند از جنس شیطان می‌شود و هرگاه فضا را باز می‌کند از جنس خداوند می‌شود.]

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

درست مانند فرشته که بیان‌گر حالتی از انسان است که با فضاگشایی از جنس زندگی شده و عقل کل، که هردو از یک جنس هستند اما به دلیل حکمت خداوند به دو صورت نمایان شده‌اند.

فعلِ توست این غصه‌های دَم‌به‌دَم
این بود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

ای انسان، فضا‌بندی و عمل کردن بر حسبِ فکرهای من‌ذهنی غصه و درد ایجاد می‌کند در نتیجه مسبب تمام غصه‌ها و دردهایی که هر لحظه به سراغت می‌آید خودت هستی زیرا قلم خداوند هر لحظه بر اساس شایستگیِ تو وضعیت و حالت را می‌نویسد.
[ملامت، عدم حس مسئولیت و مقصر دانستن دیگران و جامعه از ویژگی‌های من‌ذهنی است که هر کس باید در خودش شناسایی کند.]

حدیث
«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

کُورِی عشقِ ست این کُورِی من
حُبِ یعمی و یصم است ای حَسَن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

ای انسان، این کوری من از نوع «کوری عشق» است، زیرا عشق موجب کوری و کوری انسان می‌شود.
[هرگاه انسانی مرکزش را عدم کند فقط خدا را می‌بیند و از جنس او می‌شود در این حالت دیگر از طریق
همانیدگی‌ها و وضعیت‌ها نمی‌بیند و نسبت به دیدن برحسب همانیدگی‌ها کور می‌شود].

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضایِ عشقِ این باشد بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳
-مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من به دید خداوند بینا هستم و نسبت به دید همانیدگی‌ها و هرآن چه غیر از خدا کور می شوم. به طوری که فضا را در اطراف اتفاق و وضعیت این لحظه باز می کنم و آن چیزی که ذهن به من نشان می دهد را جدی نمی گیرم. زیرا لازمه عشق و یکی شدن با خداوند همین است، پس تو نیز آگاه شو و به آن عمل کن.

تو که بینایی، ز کورانم مدار
دایرم بر گردِ لطفِ ای مدار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۴

خدایا تو خودت بینا هستی به من نیز کمک کن تا جزو انسان‌هایی که چشمِ عدمشان نابینا شده و از طریق
همانیدگی و درد می‌بینند نباشم. ای خداوند مهربان، من دائماً با فضاگشایی گردِ لطف و رحمت تو می‌گردم و به
منظور عاشق شدن عمل می‌کنم.

اگر تو عاشقی غم را رها کن
عروسی بین و ماتم را رها کن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

ای انسان، اگر تو عاشق حقیقی هستی و هشیارانه از جنس خداوند شده‌ای، پس غم و غصه من ذهنی را رها کن
و به شادی و عروسی فضای گشوده‌شده نگاه کن و ماتم من ذهنی را کنار بگذار.
[هرکسی که غم، غصه و عزا را در جهان نمایش می‌دهد از جنس من ذهنی است. حتی اگر به ظاهر معنوی و یا
مذهبی باشد.]

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

خداوندا، [همین که فضا را باز می‌کنم و مرکزِ عدم می‌شود، توهمِ «داشتن» برایم روشن می‌گردد و آگاه می‌شوم] من مانند حرف الف لُخت هستم و به‌عنوان هشیاری حضور نمی‌توانم چیزی در مرکزِ قرار دهم، اما دلی دلتنگ‌تر از چشمِ حرفِ میم در من‌ذهنی دارم که تنگ‌نظر است و نمی‌تواند راه درست زندگی را تشخیص دهد.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
 که ز و هم دارم است این صد عنا
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

من به عنوان هشیاری هیچ چیزی در این دنیا ندارم که بتواند حال من را خوب کند بلکه تمام دردها و غصه‌هایم نیز ناشی از توهم داشتن و خوشبختی خواستن از همانیدگی‌هاست.
 [اگر انسان در این دنیا به صورت قراردادی مالک چیزی می‌باشد به این معنی نیست که به او شادی می‌دهد. درواقع «داشتن» و حس مالکیت، یک چیزی را به صورت توهمی به من ذهنی اضافه می‌کند اما انسان به عنوان هشیاری از این موضوع جداست؛ چنانچه وقتی از دنیا می‌رود هیچ یک از آن چیزها را با خود نمی‌برد. پس همین که انسان امتداد خداست برای او کافی است و می‌تواند دائماً به حال خوب، آرامش و شادی بی‌نهایت دسترسی پیدا کند.]

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنّ افزونی ست و، گُلّی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اگر انسان چیزی غیر از خدا را از او طلب کند و در صدد جمع‌آوری همانیدگی‌ها در مرکزش باشد، در این صورت
فکرهای ناشی از همانیدگی‌هایش بیش‌تر شده و در واقع کل زندگی‌اش خراب می‌شود.

ای عاشقِ موفق، وی صادقِ مصدّق
می‌بایدت چو گردون بر قطبِ خود تنیدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹
-قطب: میله ثابت در سنگ زیرین آسیا که سنگ رویی آسیا به دور آن می‌چرخد.

ای انسانِ عاشقی که موفق شدی در این لحظه فضا را باز کنی و با دید عدم‌بین و گوش سکوت‌شنو، زندگی را در مرکزت قرار دهی و توانستی صادق تصدیق‌شده‌ای باشی که مورد تأیید زندگی قرار بگیری به‌طوری که خرد و شادی زندگی وارد فکر و عملت شود، تو باید به‌جای آن که خودت را با من‌ذهنی در همانیدگی‌ها بجویی، با مرکز عدم در فضای گشوده‌شده و در حالت بی‌خودی، مانند چرخ گردون حول محور خودت بچرخی.

در بی خودی تو خود را می جوی تا بیابی
زیرا فراق صعب است، خاصه ز حق بریدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹
-صعب: دشوار، مشکل

فضا را باز کن و خودت را در حالت بی خودی در فضای گشوده شده جست و جو کن تا خود اصلیات را پیدا کنی و
به بی نهایت و ابدیت زندگی زنده شوی. زیرا اگر همانیدگی ها را به مرکزت بیاوری و به جدایی بیفتی بسیار
سخت است به خصوص اگر این جدایی از خداوند باشد، زیرا در آن صورت دیگر هیچ چیز نداری و با عقل من ذهنی
فکر می کنی.

لب را ز شیر شیطان می‌کوش تا بشویی
چون شسته شد، توانی پستان دل مکیدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

بکوش لبانت را از شیر شیطان بشویی، سعی کن از همانیدگی‌های مرکزت شیره نکشی. زندگی خواستن را از تأیید و توجه جهان بیرون، همسر، فرزند، شغل، مقام، شهوت و قدرت که همگی شیر شیطان هستند قطع کن. وقتی لبانت از این شیر شسته شد، حول محور خودت می‌چرخ، روی خودت کار می‌کنی و خرد و عشق و برکت و همه چیز را از فضای گشوده شده و از دل خودت می‌گیری.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَمْ
بی شمعِ رویِ تو نتان دیدن مر این دو راه را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱
-نتان: نتوان

خداوندا با این که فقط از طریق صبر و شکر می توان راه زنده شدن به تو را پیدا کرد اما حتی برای درک صبر و شکر ابتدا باید با فضاگشایی و عدم کردنِ مرکز، در نورِ شمعِ تو صبر و شکر را دید.
[پندار کمال می خواهد انسان را متقاعد کند که به عقل جزوی بسنده کند اما انسان باید هشیارانه به عقل من ذهنی اش نه بگوید.]

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
-کاهلی: تنبلی

هر کسی در اثر کاهلی و تنبلی من ذهنی فضا را باز نکند، بی شکر و صبر می ماند و به ناچار پای جبر را می گیرد و می گوید من مجبورم در این وضعیت بمانم. [انسان یک ناحیه سلامت از همانیدگی ها در ذهنش ساخته که امنیتی مصنوعی برایش ایجاد می کند. در نتیجه نمی خواهد از آن بیرون بیاید و دچار جبر می شود.]

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کسی که جبر بیاورد و گمان کند نمی تواند تغییر کند، شایسته نیست، یا به اندازه کافی دانش ندارد و یا محیط
زندگی اش ایجاب می کند که نتواند تغییر کند، خودش را بیمار می کند. سرانجام همان بیماری من ذهنی او را در
قبر ذهن می کشد.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰
-لاغ: هزل و شوخی؛ در اینجا به معنی بددلی است.
-رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

پیامبر (ص) فرمود: خود را به بیماری زدن و چسبیدن به چیزها درد می‌آورد تا بالاخره انسان مثل چراغ خاموش می‌شود.

هست مهمان خانه این تن ای جوان
هر صبا حی ضیف نو آید دوان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴
-ضیف: مهمان

ای جوان این تن و ذهن تو مانند مهمانخانه است که هر لحظه یک مهمان جدید، شتابان به صورت یک پیغام و یا یک اتفاقی به آن جا می آید. [اگر با فضاگشایی با این اتفاق روبه رو شوید پیغامش را می گیرید که پیغامش آزادی شما و نشان دادن یک چیزی در شماست که آن را نمی بینید و آن چیز شما را اسیر کرده است.]

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

پس مبادا بگویی این مهمان یا این اتفاق روی دستم مانده و آن را مانع و مسئله و دشمن بینی. بلکه پیغام این اتفاق را دریافت کن. اگر پیغامش را نگیری او نیز به دیار عدم برمی گردد.

هرچه آید از جهان غیب و ش
در دلت ضیف است، او را دار خوش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه قضا از جهان غیب و ش در این لحظه پیش پایت می گذارد، آن را مانند مهمانی محترم بدان که باید فضا را در برابر آن باز کرده و پیغامش را دریافت کنی.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶
-قوم زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

حضرت موسی (ع) در قدس، دری کوچک ساخت تا شاهان و بزرگان بنی اسرائیل که دچار بیماری تکبر بودند به
هنگام ورود، سر خود را خم کنند. [این گونه می توان گفت که خداوند در فضای گشوده شده یک باب صغیر یعنی
همین من ذهنی را ساخته تا انسان ها که درواقع قوم زحیر، دردساز و پر از ناله و کفر هستند و از طریق چیزها
می بینند، تسلیم شوند.]

زآنکه جَبَّاران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷
-جَبَّار: ستمگر، ظالم

حضرت موسی به این دلیل آن در را کوچک ساخت که قومش مردمی زورگو و گردن‌کش بودند و پندار کمال داشتند. بودن در جهنم دردهای من‌ذهنی همان در کوچک (یا باب صغیر) است تا به من‌های ذهنی یادآور شود که به خدا نیازمند هستند و باید مرکزشان را عدم کرده و ناز نکنند.

تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

